

# تورا به چه نامی خوانم

## پیامبر و اخلاق

ناصر نادری

### حکایت

مردی خطا کرد. به نزد پیامبر اکرم (ص) رفت و به خطایش اعتراف کرد. مرد پرسید: «برای جبران این خطا چه کنم؟» پیامبر فرمود: «یک نفر اسیر یا غلام بخر و آزاد کن.» مرد گفت: «نمی توانم.» پیامبر فرمود: «دو ماه روزه بگیر.» مرد گفت: «نمی توانم.» پیامبر فرمود: «برو و به شصت بینوا، غذا بده.» مرد گفت: «نمی توانم.» پیامبر سکوت کرد. در همان وقت، مرد دیگری آمد و یک سبد پر از خرما به پیامبر هدیه داد. پیامبر فرمود: «این سبد خرما را بردار و در بین مردم بینوا تقسیم کن.» مرد گفت: «ای پیامبر خدا، در این شهر از من بینواتر کسی نیست.» پیامبر خندید و گفت: «باشد. برو و این خرماها را میان زن و فرزندان تقسیم کن!»

### پیامبر فرمودند:

- خوشا به حال بنده‌ای که در آمدش پاکیزه است، خوش اخلاق است، نیتی نیکو دارد، افزون مالش را در راه خداوند داده، و سخنی اضافی‌اش را رها کرده است. بدی خود را از مردم باز می‌دارد و با آن‌ها انصاف می‌ورزد.
- خوش خلقی، خوش بختی انسان است و تندخویی، بدبختی.
- بهترین مردمان، کسی است که [هنگام انجام کاری] همه کوشش خود را به کار گیرد.

### پیامبر این‌گونه بود

- هنگامی که ابراهیم، فرزند حضرت، چشم از جهان فروبست، ایشان ادر وقت تدفین [شکافی در قبرش دید. آن را با دستش پوشاند و فرمود: «اگر یکی از شما کاری انجام می‌دهد، آن را محکم و استوار انجام دهد.»

## حکایت

### کاسه خالی شیر

انس با چشمان منتظر به در چوبی خانه نگاه کرد. آفتاب داغ، دستان سوزانش را از سر مدینه برمی داشت و سایه سیاه شب، روی آن می نشست. یکی از روزهای گرم «ماه رمضان» بود. خورشید پشت کوه های غربی فرو رفت و صدای اذان بلال حبشی در کوچه ها پیچید.

انس سال ها در خانه پیامبر خدا خدمتکار بود. او می دانست که پیامبر هر روز پس از اقامه نماز جماعت برای افطار کردن به خانه می آید. آن شب هم او نماز را در خانه خواند و منتظر پیامبر ماند. هر چه گذشت، خبری از پیامبر نشد. با نگرانی برخاست و از خانه بیرون رفت، شاید پیامبر را ببیند، اما خبری نبود. با خود اندیشید: «شاید پیامبر دعوت یکی از یاران را اجابت کرده و برای افطاری به خانه اش رفته باشد.»

در سکوت و تنهایی به خانه بازگشت. تکه نان خشک و کاسه شیری را که برای پیامبر نگه داشته بود، با اشتها خورد. کمی بعد، صدای پاهایی را در حیاط خانه شنید. با عجله بیرون آمد. پیامبر با چند تن از یاران بود. پیامبر پس از خداحافظی از یاران، به اتاق رفت.

انس از یکی پرسید: «مشب پیامبر خدا کجا افطار کرد؟»  
- او هنوز افطار نکرده.

عرق شرم بر پیشانی اش نشست، با خود فکر کرد: «اگر پیامبر از من غذا بخواهد، چه خواهم گفت؟»

یاران رفتند. انس هر چه در حیاط ماند، صدایی از پیامبر نیامد. با گام های لرزان به اتاق رفت. دید پیامبر خدا در گوشه ای به آرامی خوابیده است. دانه های اشک در چشمان انس جوشید. پیامبر خدا با دیدن کاسه خالی شیر، همه چیز را فهمیده بود. پس حرفی از غذا نزده و گرسنه خوابیده بود.

### نیایش های پیامبر

خدای من  
تو را به نامی خوانم که آسمان ها و زمین ها با  
کرانه های خود، تسبیحش می گویند.  
چنان که دریاها با  
موج های خود  
ماهیان در دریاها با خود  
در ختنان با شاخسارهای  
خود  
ستارگان با زیورهای خود  
درندگان در بیشه زارهای خود  
پرندگان در لانه های خود  
نخل ها در نخلستان های خود  
مورچگان در خانه های خود  
خورشید و ماه در فلک های خود  
و هر چیزی که پروردگار، خود را به پاکی  
می ستاید.  
بس، پاک و منزّه است او که آفریدگان را  
می میراند و خود نمی میرد.